

قلم داستایوفسکی ما را همراه با قمارباز سر میز بازی می برد. ترس و امید او را پیش چشممان می آورد. سیری ناپذیری انسان و اعتیادش به پیروزی را حتی وقتی احتیاجی به پول ندارد

## کلبه احزان شود روزی گلستان کمپرس!

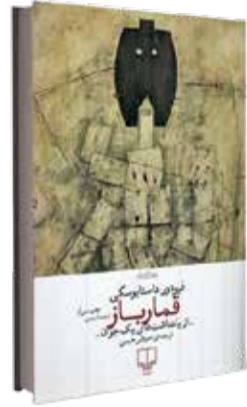
طلوع و افول ضحاک در کمتر از هزار سال ناقابل

به اینجا رسیدیم که جمشید را دیگر نمی شد جمع کرد چون ضحاک او را به چند قسمت شاهنامه طنز نامسأوی تقسیم کرد. وقتی ضحاک با این عمل

غیرقانونی به شکل قانونی پادشاه ایران شد استبداد صغیر و کبیر با هم در مملکت ما پا گرفت، او هزار سال زیست و عین آمارش را به ظلم و ستم گذراند. او برای اینکه حماقت های تاریخی خود را به ابعاد جدیدی توسعه بدهد هر دو دختر پاکدامن و عفیف جمشید به نام های ارنواز و شهرناز را به همسری برگزید. در این میان ماره های او همچنان گشنه بودند و کماکان قربانی می گرفتند. طبق تجویز جناب آقای دکتر شیطان فوق تخصص پزشکی دروغ از دانشگاه علوم پزشکی دوزخ راه حل از بین رفتن ماره های ضحاک خوردن روزی دو مغز آدمیزاد جوان بود. اما در آشپزخانه دو انسان بسیار شریف به نام های ارمایل پاکدین و گرمایل پیش بین بودند که به جای دو جوان، یک جوان را کشته و دیگری را فراری می دادند و جای آن یک نفر مغز بز و گوسفند و گاواراد حلقوم ماره های ضحاک می ریختند. سال ها بدین منوال گذشت تا حدوداً در سال ۹۶ حکومت ضحاک او شیبی خواب دید که سه مرد جنگی به مصافش آمدند، دو مرد بزرگتر و جوانی در میانشان و او هر چه سعی کرد ماجرا را با انواع سیاست چماق و هویج و مذاکره و من میمیر تو میری حل کند نشد و آنچنان ضحاک را تیزی کش کردند که نگو و نپرس. از خواب که پرید ارنواز به او مشورت داد که تعبیر خوابت را از دانشمندان و عالمان پیرس. او هم رفت سراغ موبدان و پیشگویان و گفت: «با جواب بدهید که چه شده، یا بگویم پیشگوی اتریشی فروید بیاید به بالینم» و حقیقت امر این است که پیشگویان دربار مثل حیوانی وفادار و نگهبان گله از گفتن حقیقت به ضحاک ابا می کردند مبادا غذای ماره های ضحاک شوند اما نهایتاً برای اینکه جلوی فروید آبروریزی به بار نیاید یک موبد تصمیم گرفت جلو برود و تعبیر خواب ضحاک را به او بگوید. موبد گفت که دوران توبه سرآمده و بزودی تاج و تخت را واگذار خواهی کرد. به دست فریودن هم نطفه خواهی شد که هنوز به دنیا نیامده اما خودت را به هر دری هم بزنی هیچ تفاوتی نخواهد کرد. پدر، دایه و گاوفریدون به دست تو کشته خواهند شد و همین هم پایان روزگار را نزدیک می کند. ضحاک انگار نه انگار با آن هیبت و سیبل و ماره های روی دوش، ترسناک ترین پادشاه اساطیری ایران است، این سخنان را که شنید غش کرد!

کتاب سه بعدی و برجسته از داستان ضحاک که در اروپا و آمریکا بسیار محبوب است.

تا ضحاک به هوش نیامده، خدا یار و نگهدارتان، ادامه دارد!!!



## قماربازی که چون فیودور نوشته خوانده می شود!

نگاهی اجمالی به قمارباز داستایوفسکی که اثری است متوسط...

کامل فرحزادی خبرنگار

قمارباز یکی از داستان های معروف داستایوفسکی است که حتی اگر نخوانده باشیدش به احتمال خیلی زیاد نامش به گوشتان خورده است. داستان جوانی است که به عنوان معلم سرخانه در خدمت یک ژنرال روس کار می کند و وظیفه تعلیم و تربیت بچه های ژنرال را برعهده دارد. جوان به نادرستی ژنرال علاقه مند است و از طرفی علاقه ی زیادی هم به قمار دارد و اکثر درآمد خود را صرف این کار می کند. داستان قمارباز زیر سایه نام داستایوفسکی قرار گرفته است. یعنی به نظر می آید بیش از آن که کتاب به داستایوفسکی اعتبار داده باشد، نام داستایوفسکی به کتاب ارزش و اعتبار داده. یعنی شاید بتوان گفت اگر نام داستایوفسکی را از روی کتاب برداریم، امتیاز کتاب در سایت ها و میان مخاطبان، پایین تر از چیزی که الان هست خواهد بود. کتاب کمی درهم گسیختگی دارد.

گویی نویسنده مجبور شده در مدت کوتاهی یادداشت هایش را سرسامان بدهد و داستانش را منتشر کند. مدت ها پیش جایی نمی دانم خواننده یا شنیده بودم که داستایوفسکی برای پرداخت بدهی هایش «قمارباز» را در مدت زمان کوتاهی نوشته و حالا پس از خواندن کتاب می توانم مقداری بر این نظریه صحت بگذارم. این احتمال را هم می توان مطرح کرد که راوی، شخصیت اصلی داستان آلکسی ایوانوویچ همان داستایوفسکی بدهکار در آن برهه زمانی بدهکاری است. پیرنگ کتاب متوسط است، نه خیلی خوب و نه آنچنان بد. پیرنگی که همین قدرش هم با قدرت قلم داستایوفسکی و غورش در عوالم و احساسات انسانی ساخته و پرداخته شده. درگیری ها و کشمکش هایی که این موجود دوپا با خودش دارد را نشان می دهد و طمع ها و درگیری بین خواسته هایش را. قلم داستایوفسکی ما را همراه با قمارباز سر میز بازی می برد. ترس و امید او را پیش چشممان می آورد. سیری ناپذیری انسان و اعتیادش به پیروزی را حتی وقتی احتیاجی به پول ندارد. استرسی که از بازی شناس و عدم قطعیتی ناشی می شود که به قمارباز لیخند شیطانی می زند. از کتاب این طور برمی آید که داستایوفسکی با خلق شخصیت هایی از ملیت های مختلف نگاهش به دیگر ملل را تاحدی نشان می دهد. نسبت به فرانسوی ها بدبین است و آنها را فرصت طلب می داند. کسانی که با زست های فرهنگی و مودب بودن افکار و اعمال منفعت طلبانه خود را پیش می برند. انگلیس ها را با سیاست و اهل دوراندیشی نشان می دهد و هموطنان خودش، روس ها را انسان هایی توصیف می کند که در لحظه زندگی می کنند و اهل خوشگذرانی اند بدون آینده نگری. قمارباز کتابی متوسط است با پیرنگی معمولی و قلم درون اندیش فیودور داستایوفسکی. اگر کتاب کشاکش های روحی راوی را با قلم داستایوفسکی ندانست شاید حتی می توانستیم آن را یک داستان پایین تر از متوسط بدانیم. چندین ترجمه از کتاب در بازار موجود است. من ترجمه سرروش حییبی را خواندم و راضی بودم.



## ذهن زیبا ابله و واکاوی روان بشر مثل همیشه با داستایوفسکی

لیلا مهدوی نویسنده

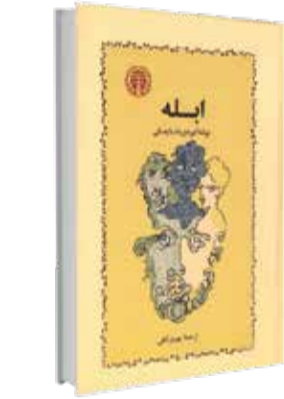
مقوله رمانتیک جسمانی. نکته بعدی اینکه با یک نگاه ساده و شماتیک می توان گفت: ویژه ترین صحنه ای که در داستان ابله وجود دارد، صحنه انسانی است که قرار است تا چند دقیقه بعد اعدام شود. این تجربه خود داستایوفسکی است که جوخه اعدام و مرگ را در نزدیک ترین حالت به خود می بیند و بعد از آن است که می تواند این موقعیت را به گونه ای ترسیم کند که نه تنها شخصیت هایش که مخاطبانش را نیز به بازی بکشاند و با یک صحنه مواجه سازد که در پی آن موقعیت های خاص فکری فراهم کند، اما این سؤال مطرح است که آیا واقعاً هدف داستایوفسکی این بوده است که مرگ و پایان فرصت بازی را نشان دهد؟

به نظر من داستایوفسکی می خواسته است عجز بشر را نمایان کند و رنجی که از این عجز می برد. در زمان ابله یک جریان برقرار است که در آن، هم فردیت شخصیت و هم جامعه در حال کنش و واکنش هستند و دوربین نویسنده همزمان، هم کلوزآپ و هم لانگشات را می بیند و در میانشان موازنه برقرار می کند و به نظر من ابله با محوریت آرمان های اخلاقی، در حقیقت مقدمه ای می شود برای رسیدن به مقوله شکستن شک و پدیدار شدن نور ایمان با رمان برداران کارامازوف.

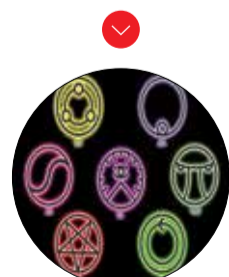
در راهی که داستایوفسکی با خود می پیماید، در جنایت و مکافات او با روح طغیانگر خود مواجه می شود و خودش علیه خودش قیام می کند اما در ابله، پارا یک قدم فراتر می گذارد و زاویه نگاهش را تا حد جامعه وسعت می دهد. در ابله تعارض درونی به تعادل رسیده است اما همین تفکرش، رنج می کشد و باز هم می توان گفت ماهیت عشق در ابله هم مثل جنایت و مکافات رنج است، نه یک به اتمام می رسد.

پرنس میشکین، مسیح داستایوفسکی است. منظوم شخصیت سمبلیک از مسیح نیست. پرنس میشکین برای داستایوفسکی خود مسیح است. اینکه در کشف و شهود داستانی نویسنده و در تمام حالاتش چه در گناه و چه در سلوک می توان مسیح را یافت، از ویژگی های خاص داستایوفسکی است.

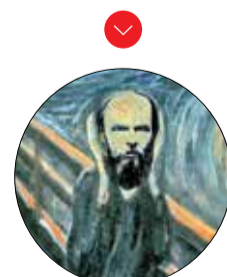
### نگاه



پرنس میشکین، مسیح است. منظوم شخصیت سمبلیک از مسیح نیست. پرنس میشکین برای داستایوفسکی خود مسیح است. اینکه در کشف و شهود داستانی نویسنده و در تمام حالاتش چه در گناه و چه در سلوک می توان مسیح را یافت، از ویژگی های خاص داستایوفسکی است.



یکی از جلوه های داستان ابله ترسیم یک جامعه پر از گناه است که قرار است از درجه نگاه پرنس میشکین از میان گناه و تباهی، وجدان اخلاقی و آرمان وجدان اخلاقی، پدیدار شود. شخصیت های اصلی در آثار داستایوفسکی به سنگ تراشی می مانند که باید گوهر حقیقت و ایمان را از میان سنگ های تیره و تار، با ضربه های پتک خود بیرون کشیده و نمایان کنند و نویسنده در میان تباهی و جریان یک جامعه که غرق سیاهی است، می خواهد نور ایمان را بتاباند و راه را روشن کند.



در داستان ابله نیز همچون جنایت و مکافات، دستمایه اصلی داستان رنج است و داستایوفسکی رنج بردن را اصلی ترین المان داستانی برای نشان دادن مسیر حقیقت می داند. رنج در ابله در سطوح مختلف دیده می شود: چه در فیزیک داستان و چه در تأثیرات و فرامتن قصه. در واقع داستایوفسکی مفهوم رنج را می سازد تا مخاطب، رنج را لمس و حس کند و بعد بتواند به آگاهی بعد از آن دست یابد.



او در نگارش داستان هایش سعی ندارد فلسفه را بگنجاند اما پیچیدگی های فکری در قالب آنچه ما به آن فلسفه و حتی ویژه تر فلسفه ملال می گوئیم، در افکار و ناخودآگاه داستایوفسکی سیالیت دارد. از سوی دیگر نگاه انسان گرایانه ای که در آثار او برقرار است، داستان را در مرزهای مطالعات روان انسانی می چرخاند و باز بدون اینکه خودش بخواد، جریان روانشناختی در مدار قصه هایش جان می گیرد.